

حقوق ما

ما از عدالت سهمی داریم

سال هفتم، شماره ۲۶/۱۸۹ بهمن ۱۴۰۱ / ۱۵ فوریه ۲۰۲۳

ولایت فقیه



در این شماره می خوانید:

نظریه ولایت فقیه؛ بدعتی خلاف شرع، اصول حقوقی و عقل سلیم

اندیشه ولایت مطلقه فقیه عامل اساسی بروز و ظهور دیکتاتوری و استبداد است

ولایت فقیه بیشباهت به خلافت داعش نیست

ولایت شرعی فقیه بر مردم فاقد مستند معتبر عقلی و نقلی است

گفتمان ولایت فقیه هیچ جایگاه و اعتبار شرعی در میان مسلمانان سنی ندارد

ما از عدالت سهمی داریم

دو هفته نامه الکترونیکی تخصصی حقوق بشر

صاحب امتیاز و مدیر مسئول: سازمان حقوق بشر ایران / محمود امیری مقدم

سردبیر این شماره: مریم غفوری

تحریریه: محمد مقیمی، علی اصغر فریدی (تمامی مصاحبه ها)

صفحه بندی: مهور خوش قدم

تماس با مجله: mail@iranhr.net

حقوق ما در ویرایش مطالب آزاد است!

یادداشت هایی که از روزنامه نگاران و اشخاص دریافت می شود نظر شخصی آنان است و دیدگاه مجله حقوق ما نیست.



محمد مقیمی

استدلال و راهکار به ابداع نظریه ولایت فقیه منجر شده است. ولایت محدود فقیه به معنی حق قضاوت، صدور فتوا در مسائل شرعی، اخذ وجوہات شرعی و رسیدگی به امور جسیبی^۲ از سوی مراجع شیعه از دیرباز در فقه امامیه مطرح بوده است. اما نظریه ولایت فقیهی که از سوی روح‌الله خمینی مطرح شده، سیاسی است و اساس سیاست دوره غیبت را تشکیل می‌دهد.^۳ بسیاری از روحانیان از جمله مرتضی انصاری، محمد حسین نائینی، سید محمد کاظم شریعتمداری، سید ابوالقاسم خویی، حسینعلی منتظری^۴ و محسن کدیور با نظریه ولایت فقیه مخالفت بوده‌اند و آن را مورد انتقاد قرار داده‌اند. برخی نیز مانند ملا احمد نراقی، محمد حسن نجفی (صاحب جواهر)، محمد تقی مصباح یزدی و احمد خاتمی از موافقان نظریه ولایت فقیه بوده‌اند. در خصوص ولایت فقیه، نظریه‌های گوناگونی از جمله ولایت مشروط، مقید، محدود و مطلقه فقیه مطرح شده است. به نظر می‌رسد، ولایت فقیه با قید مطلقه در مقابل شکل محدود و مقید آن، مورد نظر آقایان خمینی، خامنه‌ای و هواداران آنان بوده و نظریه‌ای شاذ^۵ محسوب می‌شود.

ولایت مطلقه فقیه، حکم ولی فقیه را بالاتر از قانون، عرف و شرع قرار می‌دهد. از این رو، در نگاه علی خامنه‌ای قدرت رهبری محدود به موارد ذکر شده در قانون اساسی نبوده و در دولت و همه ارکان حکومتی بطور مستقیم و غیرمستقیم توسط نهادهای زیر نظرش و در مواقعی با حکم‌های حکومتی دخالت می‌کند.^۶ روح‌الله خمینی در نامه مورخ ۱۶ دیماه ۱۳۶۶ خطاب به رئیس‌جمهور وقت علی خامنه‌ای درباره ولایت مطلقه فقیه می‌نویسد: «...حکومت، که شعبه‌ای از ولایت مطلقه رسول‌الله (ص) است، یکی از احکام اولیه اسلام است؛ و مقدم بر تمام احکام فرعیه، حتی نماز و روزه و حج است...»^۷ اگرچه در قانون اساسی جمهوری اسلامی ولایت فقیه به شکل مطلقه پیش‌بینی نشده بود، ولی با قدرت گرفتن هرچه بیشتر قفها و حرکت آنان به سوی استبداد

۲- امور جسیبی (یا جسیبه یا جسیبه) اصطلاحی در فقه است که به کلیه امور پسندیده‌ای گفته می‌شود که شرع اسلام خواستار اجرای آن‌ها شده، ولی شخص خاصی را مسئول آن‌ها ندانسته است. مانند حمایت از افراد بی‌سرپرست به صورت تعیین قیم و نظارت بر اعمال قیم.

۳- فیرحی داود، نظام سیاسی و دولت در اسلام، انتشار سمت، ۱۳۹۸، ص ۲۴۳.
۴- حسینعلی منتظری ولایت فقیه جامع‌الشرایط را تأیید می‌کند، ولی ولایت مطلقه فقیه را از مصادیق شرک می‌داند.

۵- شاذ به معنی نادر و مقابل مشهور است.

۶- برای آگاهی بیشتر بنگرید به: محمدی، مجید، خامنه‌ای ولی امر مسلمین جهان، انتشارات شرکت کتاب، لس آنجلس، جلد ۲، ۱۳۹۱، ص ۱۹۶.

۷- کدیور، محسن، «نخستین نقد ولایت مطلقه فقیه»، منتشر شده در سایت شخصی محسن کدیور، ۴ بهمن ۱۳۹۵.

نظام جمهوری اسلامی بر پایه ولایت فقیه بنا شده است، بطوری که می‌توان گفت؛ این نظام نه جمهوری است و نه حکومت اسلامی به معنای آنچه در طول تاریخ اسلام در سیره پیامبر اسلام یا چهار خلیفه نخست اسلام که خلافتشان مبتنی بر بیعت با مردم بوده است. صرف نظر از این‌که ترکیب جمهوری اسلامی سراسر تناقض است، به دلیل نقش پرننگ و سلطه ولی فقیه در این نظام، شایسته است، نام آن را حکومت ولایت فقیه یا ولایت خواند. ولی پرسشی که به ذهن خطور می‌کند، این است که سرچشمه این نظام منحصر به فردی که در طول تاریخ سابقه و نظیری نداشته و نه تنها از آن الگوبرداری نشده، بلکه مایه عبرت دیگر کشورهای اسلامی نیز شده است، از کجا نشأت می‌گیرد؟ آیا از اسلام و سنت پیامبر یا مذهب شیعه یا خوانشی خاص از آن سرچشمه گرفته است؟

ریشه حکومت الهی^۱ و نفوذ روحانیان در ایران به پیش از اسلام باز می‌گردد. به نظر می‌رسد، با ورود اسلام به ایران، اگرچه شکل آن تغییر کرده، اما نقش روحانیان در جامعه ایران باستان به عنوان یکی از طبقه‌های اشراف و صاحب قدرت تاکنون ادامه داشته است و با رسمیت یافتن مذهب شیعه در ایران، روحانیان شیعه همواره در جامعه و حکومت نفوذ داشتند و سرانجام پس از انقلاب سال ۱۳۵۷ به طور رسمی حکومت را بدست گرفتند. در فقه شیعه دوازده امامی، فقط امامان معصوم می‌توانند احکام اسلامی را تشخیص دهند، امری که به خودی خود مناقشه‌برانگیز است. اما این موضوع زمانی با چالش بیشتری روبرو می‌گردد که به ناگاه امام دوازدهم غایب می‌شود و ظهور ایشان بیش از هزار سال است که به تعویق افتاده است. این چالش بزرگ سبب شد، فقهای شیعه ابتکار عمل را بدست بگیرند و استدلال کنند؛ مادامی که امام غایب ظهور نکرده باشد، فقیه عادل و آگاه جانشین ایشان خواهد بود و با اجتهاد می‌تواند احکام اسلامی را با توجه به مقتضیات زمان از منابع اسلامی استخراج کند. این

۱- تئوکراسی (Theocracy)

نظریه ولایت فقیه؛ بدعتی خلاف شرع، اصول حقوقی و عقل سلیم



بیشتر، سرانجام در تابستان ۱۳۶۸ پس از بازنگری قانون اساسی واژه «ولایت مطلقه فقیه» جانشین ولایت فقیه گردید.^۱ اما در منابع اسلامی یعنی قرآن، سنت، اجماع و عقل هیچ ذکری از ولایت فقیه نشده و مشروعیت آن محل مناقشه است.

اصل عدم ولایت

در فقه اصل بر عدم ولایت است، به بیانی دیگر؛ انسان عاقل و رشید^۲ نیازی به ولی ندارد و خود به‌شخصه در امور مالی و معنوی خویش تصمیم‌گیری می‌کند. بنابراین، پس از سن رشد، اصل بر این است که اشخاص عاقل و رشید هستند، مگر خلاف آن اثبات شود. استثناء این اصل، محجورین هستند که سه گروه مجنون، صغیر و سفیه^۳ را شامل می‌شوند. بنابراین، بجز این سه گروه اشخاص به ولی نیاز ندارند و خود مسئول امور مالی و غیرمالی‌شان هستند.

لا ولاية لاحد علی احد

خداوند همه انسان‌ها را آزاد آفریده است و همان‌گونه که برخی از بزرگان فرموده‌اند، مطابق اصل اولی^۴: «لا ولاية لاحد علی احد» هیچ کس را بر دیگری حاکمیت و سرپرستی نبوده و حکم و دستور هیچ فرد بر دیگری ساری و نافذ نیست. همه انسان‌ها به حسب طبع و فطرت ذاتی خویش آزاد و مستقل آفریده شده‌اند و براساس آن بر جان خویش و بر اموالی که به وسیله اندیشه و تلاش خود به دست آورده‌اند مسلط هستند. پس هرگونه تصرف در شئون زندگی و اموال مردم و تحمیل چیزی بر آنان ظلم و تجاوز نسبت به آنان محسوب می‌شود. البته مسلم است که مردم به حسب استعداد و توانایی در عقل، علم، فضایل، توانایی‌ها و اموال و... با یکدیگر متفاوت هستند، اما هیچیک از این‌ها دلیل نمی‌شود که برخی افراد صرفاً به خاطر دارا بودن این امکانات و ویژگی‌ها بر برخی دیگر تسلط و حاکمیت داشته و یا افراد ضعیف‌تر بدین جهت ملزم به تسلیم شدن در مقابل افراد قویتر باشند.^۵

نحوه انتقال قدرت در حجاز (عربستان پیش از اسلام)

۱- «همه چیز درباره بازنگری در قانون اساسی»، روزنامه کیهان، سال ۱۳۶۸ به نقل از سایت ایسنا.

۲- در فقه سن رشد معین نشده، به این علت که زمان رشد در افراد متفاوت است. ولی قانونگذار در ماده واحده رشد متعاملین و ماده ۱ کنوانسیون بین‌المللی حقوق کودک که ایران نیز بدان پیوسته است، سن رشد ۱۸ سالگی تعیین کرده است.

۳- سفیه یا غیررشید به کسی گفته می‌شود که تصرفات مالی وی عقلانی نیست. ۴- اصل اولی یا به تعبیر دیگر «سنگ بنای نخستین» یک اصل عملی و یک قاعده عقلی فقهی است که هنگام بحث از هر مسأله که حکم روشنی برای آن هنوز در دست نیست به عنوان پایه و مبنا قرار می‌گیرد. منتظری، حسینیعلی «مبانی فقهی حکومت اسلامی»، جلد اول، ص ۱۱۳.

۵- همان.

بیعت بوده است، به نظر می‌رسد، در این دوران نیز به نوعی از سنت قبایل عرب در تعیین خلیفه پیروی شده است. اگرچه با گذشت زمان رفته‌رفته از سنت بیعت دور شده و به‌سوی موروثی کردن خلافت حرکت کردند.

در نتیجه، می‌توان گفت؛ در منابع فقهی، ولایت یک تاسیس استثنائی است که برای حمایت از محجورین تاسیس شده است. در واقع، اصل بر عدم ولایت است و گسترش آن به امور سیاسی، اجتماعی و همه شئون زندگی مردم بدعتی خلاف شرع، اصول حقوقی و عقل سلیم است. وانگهی، حکومت ولایت فقیه و ادامه امامت تا ظهور امام دوازدهم به شکلی که مد نظر جمهوری اسلامی است با مفهوم خاتمیت در در اسلام در تباين است. چنانکه در صدر اسلام نیز خلفا از طریق بیعت که سنتی در قبایل عرب پیش از اسلام بوده و اسلام نیز آن را امضاء کرده، انتخاب می‌شدند. بیعت، نوعی پیمان میان شخص بیعت کننده و حاکم است و ماهیتی دوطرفه دارد که برای هر دو طرف تعهد ایجاد می‌کند. در واقع، بیعت روشی در اداره امور سیاسی بوده که در زمان خود به نوعی اراده مردم در انتخاب حاکم به رسمیت شناخته و دخیل می‌کرده و ادامه بیعت مشروط به عملکرد حاکم بوده و او نمی‌توانسته بطورمطلق هر عملی انجام دهد، در غیر اینصورت ادامه بیعت وی مسیر نبوده است. البته آن را با توجه به زمان و مکان خود باید ارزیابی کرد و بطورقطع با دموکراسی و نحوه مشارکت مردم امروز، قابل مقایسه نیست. چه اینکه دموکراسی مفهومی است سیال و منعطف که دایم در حال تغییر، بهبود و به روز شدن است.

اما نظریه ولایت فقیه، اساساً با هرگونه مشی انتخابی، مشارکتی، دموکراتیک و در نهایت با حق تعیین سرنوشت مردم در تضاد است. در واقع، ولی فقیه خود را جانشین خدا بر روی زمین و قیم مردم می‌داند که در همه امور مادی و معنوی و کلیه شئون عمومی و شخصی مردم حق دخالت و تصمیم‌گیری دارد. این روش حکمرانی منحصر فرد موجب فحش حقوق بشر و آزادی‌های عمومی شده و زمینه فساد در همه عرصه‌های سیاسی، اجتماعی، اقتصادی، فرهنگی و غیره در داخل ایران فراهم آورده و این فساد به مرزهای ایران منحصر نشده و به دیگر نقاط جهان بویژه منطقه خاورمیانه نیز تسری کرده است و بر خلاف ادعا نه تنها موفق به عرضه یک الگوی حکمرانی مناسب نشده است، بلکه موجب عبرت دیگر کشورها بویژه در منطقه شده است.



بودند قرار داشت.^۱ هر قبیله برای خود مجلسی از شیوخ داشت که ریاست آن با شیخی بود که از میان خود انتخاب می‌کردند و او را رئیس یا شیخ یا امیر یا سید قبیله می‌نامیدند که امور قبیله به‌دست او اداره می‌شد و تصمیم‌گیری‌های مختلف، مانند اعلان جنگ، صلح و... به عهده او بود؛ البته او نمی‌توانست استبداد به خرج دهد و پیش از صدور دستور در تصمیم‌گیری‌های مهم، با اهل رأی و بزرگان قوم مشورت می‌کرد.^۲ در واقع، در عربستان پیش از اسلام یک حکومت واحد وجود نداشته و رؤسای قبیله مانند نظام پادشاهی بصورت موروثی منصوب نمی‌شدند، بلکه از طریق بیعت به نوعی از سوی مردم انتخاب می‌شدند.

علما در تعریف بیعت از کلماتی مانند معاقد، معاهده و مباحه (باب مفاعله) استفاده کرده‌اند که دارای معنای طرفینی و مشارکتی هستند و با توجه به اینکه بیعت یک نوع عقد است و در عقد نیز دو طرف و دو قصد وجود دارد (ایجاب و قبول)، هر کدام چیزی را به دیگری واگذار کرده، حقی بر دیگری پیدا می‌کنند که در صورت خلف وعده یکی از طرفین، تعهد و مسئولیت طرف مقابل نیز از میان می‌رود. بنابراین، اثر بیعت با توجه به عقدی و طرفینی بودن آن، پیدایش تعهد و مسئولیت متقابل میان طرفین این عقد است. این مسئله در بیعت‌های انجام گرفته در دوران اسلام و در گفتار و کردار بزرگان اسلام وجود داشته است.^۱ بنابراین، با توجه به نحوه انتخاب چهار خلیفه در صدر اسلام که همراه با

۱- جواد علی، المفصل فی تاریخ العرب قبل الاسلام، ج ۴، ص ۴۹.

۲- عبدالحمید سعد زعلول، تاریخ العرب قبل الاسلام، ص ۳۰۷.

۳- مطهری، حمیدرضا، پیشین.

عرب پیش از اسلام برای پذیرش حاکمیت از فردی و تعهد به فرمان‌برداری از وی بیعت می‌کرده است.^۱ بیعت در لغت تعهد و پیمانی که بیعت‌کننده با بیعت‌شونده (امام، حاکم یا امیر) بر اطاعت و فرمان‌برداری از او و سپردن امور خود به وی می‌بندد.^۲ بیعت در اصطلاح فقه سیاسی عبارت است از تعهدی که شخص یا اشخاصی به منظور اطاعت یا وفاداری نسبت به شخص یا اشخاص دیگر می‌پذیرند و در مقابل، شخص یا اشخاص بیعت‌شونده نیز وظایفی را عهده‌دار می‌گردند.^۳ بنابراین، یکی از سنت‌های اعراب که اسلام نیز آن را تایید کرد و در واقع، جزء احکام امضائی^۴ است، سنت بیعت است. پیش از اسلام در حجاز، بویژه مکه و اطراف آن، یک حکومت مرکزی و پادشاهی مانند امروزی وجود نداشت، حتی حکومت‌های کوچک و پراکنده نیز وجود نداشتند. مکه از تعدادی شَعْب^۱ تشکیل شده بود که هر شعبی مربوط به عشیره‌ای بود و امور هر شعب همچون اجرای قوانین و تأدیب متمردین و... بر عهده رؤسای آن که همان اهل

۶- طبری، محمد بن جریر، تاریخ، ج ۱، بیروت، ۱۴۰۷، ص ۵۰۶.

۷- علی اکبر، لغت‌نامه.

۸- مطهری، حمیدرضا، «بیعت و کارکردهای آن در عصر جاهلی و صدر اسلام»، فصلنامه تاریخ اسلام، انتشارات دانشگاه باقر العلوم، قم، ۱۳۸۲، شماره ۱۶، ص ۱۱۰.

۹- احکامی که قبیل از دین اسلام هم وجود داشته‌اند و اسلام آن‌ها را عیناً و یا با اندکی تغییر پذیرفته است. برای آگهی بیشتر از مفهوم احکام امضایی بنگرید به محقق داماد، مصطفی، قواعد فقهی ۱، تهران، مرکز نشر علوم اسلامی، ۱۳۸۳، چاپ سی و پنجم، ص ۶.

۱۰- طبقه اول از طبقات شش‌گانه عرب: شعب و قبیله و عماره و بطن و فخذ و فصیله است و چون همه قبایل از شعب جدا می‌شود لذا بدان اسم نامیده‌اند. بنگرید به دهخدا، علی اکبر، لغت‌نامه.

اندیشه ولایت مطلقه فقیه عامل اساسی بروز و ظهور دیکتاتوری و استبداد است



تعیین نوع خاصی از نظام سیاسی وجود ندارد. به همین دلیل مسلمانان پس از درگذشت نبی اسلام برای تعیین نظام مدیریت سیاسی خود (و نه البته برای کل بشریت در همه جای جهان آن روز) اقدام کردند. در نتیجه پدیده‌ای زاده شد که بعدتر از آن به «خلافت» تعبیر شد.

در روند توسعه تمدنی مسلمانان و در پی گسترش فتوحات در خارج از جهان عرب و اسلام، نظام‌هایی با عناوین مختلف از جمله ملوکیت (سلطنت) و امارت پیدا شدند که البته بیشتر اثرپذیرفته از فرهنگ‌های غیر عربی و غیر اسلامی (بیشتر پادشاهی ایرانی) بوده‌اند.

در این صورت می‌توان گفت نظریه ولایت فقیه آن هم از نوع مطلقه‌اش با مبانی و مفروضات کلامی دینی سازگار نیست و سابقه‌ای هم در اسلام ندارد.

خواستگاه و ریشه ولایت فقیه از کجا نشات گرفته است؟
خواستگاه ولایت فقیه به نظریه امامت شیعی امامی بر می‌گردد. شیعیان امامی پس از پایان غیبت امام دوازدهم در سال ۵۳۹ هجری با خلاء رهبری مواجه شدند. پس از گذشت حدود یک قرن، شماری از عالمان و فقیهان شیعی (مانند سید مرتضی و شیخ طوسی و بعدتر ابن ادریس و حلی‌ها) دعوی نیابت عامه از سوی امام دوازدهم کردند. معنای این نیابت آن بوده که فقیهان و مجتهدان در امور حسبیه مجازند از سوی امام غایب امور بر زمین مانده شیعیان (از جمله امر قضاوت خاص برای شیعیان و یا صدور فتوا برای عمل به احکام شرعی) را اعمال قدرت بکنند.

رخداد نیابت عامه بعدها در قرن هفتم و بیشتر در عصر صفویه دچار تحولات مهمی شد. از جمله در اوایل صفویان (در عصر شاه طهماسب) محقق کرکی به عنوان برجسته‌ترین فقیه شیعی و در عین حال سیاسی‌ترین برای اولین بار دعوی حق انحصاری حکومت مشروع برای مجتهدان کرد. با این حال این ایده با مخالفت‌های شماری از فقیهان نامدار آن زمان (مانند مقدس اردبیلی) و بعدتر در عصر قاجار (مانند شیخ مرتضی انصاری) مواجه شد. اما نظریه ولایت یعنی سلطنت فقیه تا نیم قرن اخیر عملی نشد و آیت‌الله خمینی نخستین فقیه شیعی است که هم از نظریه نیابت دفاع کرد و هم آن را در قالب نظامی تلفیقی به عنوان «جمهوری اسلامی» عملی کرد. تلفیق جمهوریت مدرن با



علی‌اصغر فریدی

حسن یوسفی اشکوری نویسنده، محقق، دین‌پژوه و روزنامه‌نگار ملی - مذهبی و از چهره‌های شاخص اولین دوره مجلس شورای اسلامی در ایران بود که پس از سخنرانی در کنفرانس برلین که جنجال سیاسی و تبلیغاتی گسترده در ایران به دنبال داشت به همراه چند تن دیگر از سخنرانان ایرانی کنفرانس دستگیر و در دادگاه ویژه روحانیت تهران محاکمه و در دادگاه اول به اعدام محکوم شد ولی پس از نقض آن حکم در دادگاه دوم به هفت سال حبس و خلع لباس روحانیت محکوم شد. وی پس از گذراندن کمتر از پنج سال از دوران محکومیت در بهمن ماه سال ۱۳۸۳ از زندان آزاد شد. او هم‌اکنون ساکن آلمان است آقای اشکوری در مصاحبه با مجله حقوق ما در مورد ولایت فقیه می‌گوید: شواهد و قراین پرشمار نشان می‌دهد که، به رغم قدرتمند شدن اسلام سیاسی معطوف به تسخیر قدرت سیاسی، در نظر و عمل با بن‌بست‌ها و عملاً شکست‌های متنوع دچار شده است. از داعش و القاعده بگیرد تا طالبان افغانستان. در ایران معاصر نیز بنیادگرایی خاص شیعی در قالب نظام ولایت مطلقه فقیه مطلقاً موفق نبوده است.

متن کامل سخنان حسن یوسفی اشکوری در مصاحبه با مجله حقوق ما در زیر آمده است.

نظریه ولایت فقیه چقدر با شرع اسلام مطابقت دارد؟

احتمالاً مراد از «شرع اسلام» در اینجا دین اسلام است. در این باب نیز باید دید مبانی دینی در پیوند دین و سیاست چیست. مبانی مفروضات من چنین است: اولاً، دین نه در زمان پیامبر و نه پس از آن در مقام تأسیس حکومت و به ویژه ارائه مدل خاصی از حکومت نبوده و نیست. اصولاً پیشنهاد الزامی و انحصاری شکلی خاص برای حکومت و نظام سیاسی هم امتناع عقلی دارد و هم امتناع عملی. ثانیاً، در متون و منابع اسلامی (قرآن و سیره نبوی و خلفای راشدین) هیچ دلیلی برای

ایده سنتی و فراموش شده نیابت فقیه در عصر غیبت. البته خواستگاه اصلی نیابت به نظریه امامت شیعی بر می‌گردد. وفق آن در دیدگاه کلامی ویژه شیعی، حکومت از آن خدا و بعد به پیامبر اسلام و بعد با اخذ مشروعیت الهی به طور انحصاری از آن علی بن ابی طالب و با قبول مؤلفه‌هایی چون نص و وصایت و علم خاص و عصمت از آن فرزندان ذکور علی از طریق فاطمه دخت نبی اسلامی است و در عصر غیبت هم این حق انحصاری از آن فقیهان واجد شرایط است.

خواستگاه دین اسلام جهان عرب بوده است، اما برعکس ایران ولایت فقیه یا چیزی شبیه آن در کشورهای عربی ایجاد نشده است. آیا باید پاسخ این پرسش را در گذشته ایران و کشورهای عربی جستجو کرد؟

هرچند پاسخ دقیق این پرسش به تأمل و تحقیق بیشتر نیاز دارد ولی به گمانم به این دلیل ولایت فقیه در ایران مطرح شده و بعد رشد کرده و در نهایت عملی شده است که ایران حداقل از حدود پانصد سال قبل با اکثریت مذهب شیعی رسمیت یافته و اخیراً بر اهل سنت و دیگر پیروان ادیان چیره شده است. نباید از یاد برد ایرانیان از همان آغاز در عصر خلافت اموی به دلایلی کم و بیش روشن به علی و آل علی و به طور کلی علویان گرایش داشته‌اند.

با این همه گزاف نیست گفته شود که «سلطنت فقیه» نوعی بازتولید همان ایده «موبدشاهی» عصر ساسانی است. این سلطنت در زمان صفویان از طریق رسمیت یافتن فقیهان (ملاباشی دربار) بازسازی شد و در یک روند پانصد ساله به «فقیه شاهی» تبدیل شد.

به نظر شما آیا فقط نظریه ولایت فقیه در عرصه سیاسی ناموفق بوده یا بطور کلی اسلام سیاسی با شکست مواجه شده است و جهان اسلام نیز به سوی سکولاریسم حرکت خواهد کرد؟

شواهد و قراین پرشمار نشان می‌دهد که، به رغم قدرتمند شدن اسلام سیاسی معطوف به تسخیر قدرت سیاسی، در نظر و عمل با بن‌بست‌ها و عملاً شکست‌های متنوع دچار شده است. از داعش و القاعده بگیرد تا طالبان افغانستان. در ایران معاصر نیز بنیادگرایی خاص شیعی در قالب نظام ولایت مطلقه فقیه



مطلقاً موفق نبوده است.

یک نظام سیاسی با هر ماهیتی لازم است حداقل امور دنیایی مردم را به درستی مدیریت کند و رفاه نسبی و آسایش و امنیت متعارف مردمان قلمرو خود را تأمین کند. اما در نظام جمهوری ولایی که قرار بود دین و دنیای ایرانیان خیلی بهتر از رژیم گذشته و البته رژیم‌های دیگر جهان تأمین شود در عمل زیست معمول جامعه ایرانی را از جهات مادی و معنوی و از جمله زیست محیطی به جهنم تبدیل کرده است. اثبات این مدعا حتی به استناد نظرسنجی‌ها و داده‌های آماری در داخل کشور کار آسانی است.

نظریه ولایت فقیه چقدر در مستبدتر و مفسدتر شدن حکومت ایجاد شده پس از انقلاب اسلامی موثر بوده است؟

اصولاً از منظر جامعه‌شناسی سیاسی تأسیس و یا تقویت نظام‌های حکومتی خودکامه یا استبدادی به زمینه‌ها و دلایل مختلفی بر می‌گردد. از تاریخ و فرهنگ دیرین یک کشور تا سرانديشه‌های مذهبی یا قومی و یا ملی و تا به ویژه جغرافیای یک سرزمین. اما در ایران معاصر و در جمهوری اسلامی بی‌تردید اندیشه بنیادی ولایت مطلقه فقیه خود عامل اساسی بروز و ظهور انواع دیکتاتوری و استبداد حتی خشن است. زیرا اولاً

دین به مثابه یک ایدئولوژی رسمی و سیاسی ماهیتاً ضد آزادی و ناقض حق حاکمیت ملی به معنای مدرن آن است و ثانیاً این ایدئولوژی رسمی اگر با خوانش فقهی خاص و باور به حق ویژه برای حاکم و افراد و یا طبقه اجتماعی خاص همراه شود، بر غلظت و خشونت سیاسی و عملی می‌افزاید. اگر روزگاری من و مانند من تصور می‌کردیم در قالب نظام دینی مبتنی بر ولایت فقیه می‌توان جمهوری و دموکراسی و آزادی‌های عرفی هم داشت، اکنون دیگر چنین فکر نمی‌کنیم. مشکل فقط در ساختار حقیقی یعنی کارگزاران حکومتی نیست بلکه اندیشه‌های بنیادین کلامی نظام ولایی یعنی نظام حقوقی آن نیز بن‌بست است و متناقض.

بیشتر علما و مراجعی که با حکومت موافق نیستند، در برابر وضعیت کنونی ایران منفعل هستند، در صورتی که می‌بایست به وظیفه شرعی و اجتماعی خود عمل کرده و به حکومت انتقاد و اعتراض می‌کردند. به نظر شما این انفعال و کوتاهی چه علتی دارد؟

بررسی این موضوع پیچیده است. اصولاً انتظار همراهی و به ویژه پیشتازی گروه علمای دینی اعم از سنی و شیعی با جنبش‌های اعتراضی سیاسی چندان موجه و معقول نیست. در این زمینه چند نکته قابل ذکر است:

یکم. طبقه علمای مذهبی به ویژه علمای طراز اول مثلاً مراجع تقلید در گذشته و حال از جهاتی خود بخشی از هیئت حاکمه‌اند و طبعاً نمی‌توانند علیه منافع خود اقدام کنند.

دوم. نکته بس مهم‌تر آن است که زمانی علما احساس وظیفه می‌کنند که منافع مادی و یا منزلت‌های اجتماعی خودشان و یا حداکثر منافع اقتصادی و معیشتی مقلدان و پیروانشان به جد در خطر بیفتد. این را تجارب مکرر تاریخی از عصر صفویه تا کنون نشان می‌دهد. اعتراضات سیاسی گاه و بیگاه از جمله در عصر مشروطه و بعد در عصر پهلوی‌ها نیز هرچند مهم بوده و گاه به سود مردم عمل کرده ولی استثناً بوده و قاعده را نقض نمی‌کند. تجربه جمهوری اسلامی هم نشان داده که بن‌مایه اصلی مخالفت قاطبه علمای شیعی با استبداد حاکم در واقع از موضع آزادی خواهی نبوده است. می‌توان گفت مستبدی با مستبد دیگر در جدال بوده است.

سوم. به طور کلی طبقه علمای شیعی محافظه کار بوده و با هیچ نظام سیاسی براندازانه مواجه نمی‌شود (مواضع نهایی آیت الله خمینی یک استثناست و محتاج بررسی جداگانه است). اعتراض هم بکنند غالباً به انگیزه حراست از دین و مذهب حقه شیعه و در ذیل آن حراست از منافع و منزلت خودشان است. صد البته کسانی چون آیت الله منتظری استثناهای مهم است؛ عالمی که حداقل منافع شخصی و طبقاتی را فدای دفاع از ساحت دین و مردم کرد.

چهارم. در جمهوری اسلامی افزون بر آنها سرکوبی و اعمال محدودیت‌های حکومتی نیز مزید بر علت شده است. اختناق در حوزه قم و در دیگر حوزه‌های ایران به مراتب بیشتر از مثلاً دانشگاه‌هاست. زیرا مقامات می‌دانند اعتراض احتمالی جدی علما را نمی‌توانند به سادگی ساکت و یا سرکوب کنند. با توجه به این عوامل به این سادگی علمای مذهبی به خیزش مردم نمی‌پیوندند. می‌توان به صراحت گفت اگر هم با مردم همراه شوند با احتمال زیاد، در نهایت به زیان جنبش آزادی خواهی، نخواهد بود. مگر این که صریحاً اعلام کنند حراست از حقوق مردم مهم‌تر است و همین طور برای خود «حق ویژه» نمی‌خواهند، کاری که علمای مشروطه خواه از جمله نائینی و آخوند خراسانی کردند.

ولایت فقیه بی‌شبهت به خلافت داعش نیست

اکثر قریب به اتفاق فقها و متکلمین شیعه معتقد بودند که فقط در زمان امام معصوم، می‌توان حدود و دیات و قصاص و غیره را اجرا کرد و غیرمعصوم نمی‌تواند این احکام را اجرا کند. مسئله‌ای که آقای خمینی در آن تجدیدنظر اساسی کرد و حتی گفت برای حکومت دینی شما می‌توانید توحید و حج و امثالهم را هم تعطیل کنید و بعدها هم برخی از آنها گفتند که حتی جان امام زمان هم اگر نیاز باشد، می‌تواند و باید فدای مصلحت نظام بشود. در واقع طبق این نظریه، امام معصوم هم می‌تواند قربانی قدرت مطلقه فقها بشود. که این از نظر علما و فقهای کلاسیک شیعه نوعی بدعت تلقی می‌شود، اما جرات بیان رسمی آن را ندارند.

این سخنان بخشی از صحبت‌های رضا علیجانی روزنامه‌نگار، نویسنده، فعال سیاسی عضو شورای فعالان ملی مذهبی و سردبیر نشریه توقیف شده ایران فردا است، در مصاحبه با مجله حقوق ما، متن کامل این مصاحبه در زیر آمده است.

به‌طور مختصر ولایت فقیه یعنی چی؟

این یک نگاه دینی و فقهاتی است انسان باید تسلیم خدا و فرامین خدا باشد، خدا بر انسان ولایت دارد، و خدا هم قاعدتا از طریق پیامبران با ما سخن می‌گوید. از نگاه شیعیان بعد از پیامبر، امامان در بالاترین رتبه قرار دارند، حالا شیعیان مختلف، امامان متعددی دارند، از شیعیان سه امامی تا دوازده امامی، تا امامان بین‌هایت مثل اسماعیلیان، شیعیان دوازده امامی که معتقد هستند، امام دوازدهم‌شان غایب شده و در دوران غیبت به سر می‌برد، بنابراین در دوران غیبت ولایت وی به فقها می‌رسد، یعنی خدا، پیامبر، امام، فقیه.

البته اینکه حیطة امامت تا چه اندازه و چه حدودی را در بر می‌گیرد، تا اندازه‌ای خود جای بحث است، خدا که دانشش مطلق است، یعنی خدا اگر گفت بمیر باید بمیری، اگر گفت بکش باید بکشی، پیامبر هم همینطور، از دید شیعه امامان نیز چنین هستند.

راجع به فقه اما اختلاف نظر وجود دارد، برخی معتقد بودند که در دوران غیبت امام زمان، حکومت و اجرای شریعت موقوف است، یعنی در تعطیلی موقت به سر می‌برد، اما چون برخی امور شخصیه یا امور خانوادگی یا جمعی تعطیلی بردار نیست، فقها

می‌توانند در برخی از امور تا حدودی ولایت داشته باشند. مثلا در امور وراثت، اگر شخصی فوت کرده و ورثه‌ای ندارد، فقیه می‌تواند مانند یک دولت عمل کند، یعنی ارث را بگیرد و در اموری که وی آن را از لحاظ شرعی درست می‌داند خرج کند.

از سوی دیگر، در بین عملای شیعه یکی دو نفر بودند که به ولایت به شیوه دیگری معتقد بودند، یکی از آنها اگر اشتباه نکنم، ملا احمد نراقی بود و دیگری که در اذهان ما ایرانی‌ها مانده است، آقای خمینی [آیت‌الله خمینی] است. آقای خمینی می‌گوید اختیاراتی که خدا دارد و پیامبر و امامان داشته‌اند، فقیه هم دارد. او معتقد بود، احکامی که در قرآن و احادیث آمده تزئینی نیست و باید اجرا بشوند، مثلا اگر در قرآن آمده است که جهاد کنید، دست قطع کنید، ارث زن را نصف مرد بدهید، طلاق باید در اختیار مرد باشد و هر چیز دیگری، باید از طریق قوه قهریه به اجرا درآید، این نظرات و تفکر آقای خمینی دقیقا همان تفکر و مبنایی است که داعش و طالبان هم دارند، یعنی اجرای شریعت، صفحات و کتاب به گفته فقها، که در فارسی ما می‌گویم فصل، مثلا کتاب جهاد یا فصل جهاد، کتاب زکات یا فصل زکات، کتاب قصاص یا فصل قصاص و ...، آقای خمینی معتقد بود که فصل‌های مختلف فقه باید اجرا بشود به جز فصل جهاد که آن را این فصل را مسکوت گذاشته بود.

فصل جهاد در واقع یکی اینکه مسلمانان باید کشورگشایی کنند و امپراطوری اسلامی یا دارالسلام را گسترش داده و بر دارالکفر غلبه کنند، این تنها فصل یا کتابی است که آقای خمینی آن را مسکوت گذاشته، جایی که داعش این فصل یا کتاب را هم باز کرد، با همان متودولوژی که آقای خمینی داشت.

آقای علیجانی آیا جنگ هشت ساله ایران و عراق را که آیت‌الله خمینی اصرار بر ادامه آن داشت، می‌تواند در راستای همان فصل جهاد باشد؟

نه، چون ولایت فقیه یعنی حکومت دینی در ایران اگرچه با حکومت دینی در برخی کشورهای اسلامی تشابهاتی دارد اما تفاوت‌های زیادی هم دارد، همچنین حکومت دینی در ایران برخلاف داعش و دیگر گروه‌های اسلامی، به صورت تلویحی دولت ملت را پذیرفته و مرزهای جغرافیایی را پذیرفته است. در رابطه با جنگ ایران و عراق، آقای خمینی به علت خصومت شخصی که با صدام حسین داشت، در صدد بود که او را سرنگون





کند و اصرار بر ادامه جنگ و دعوت از ارتش عراق برای عدم تبعیت از صدام و یا تحریک شیعیان آن کشور برای طغیان و قیام علیه صدام حسین بر مبنای ایدئولوژی او نبود و همانطور که گفتم بیشتر به خصومتش با صدام و برآمده از شخصیات و منش فردی‌اش بود. به هر حال ولایت فقیه یعنی اینکه ما احکام شریعت را بایستی با کسب قدرت کنیم و متصدی آن نیز ولی فقیه است.

در قانون اساسی ایران، به دلیل اینکه انقلاب ۵۷ یک انقلاب ائتلافی بود و در آن طیف‌های وسیعی از روشنفکران و دانشگاهیان، چپ‌ها، مجاهدین، ملیون و هم بخش سنتی جامعه به رهبری آقای خمینی، شرکت داشتند، ما یک ساختار تلفیقی داریم، یعنی هم جمهوری و هم اسلامی را در قانون اساسی داریم. ابتدا در شواری انقلاب که قانون اساسی را نوشتند، اصل ولایت فقیه وجود نداشت و حتی آقای خمینی هم آن را امضاء کرد، یعنی آن را تأیید کرد، اما بعدها که فقها آمدند و سهم‌خواهی کردند، ولایت فقیه را به قانون اساسی تزریق کردند و آقای خمینی هم به اصل خویش برگشت و ولایت فقیه‌ی که در قانون اساسی گنجانده شده به تدریج جمهوریت را درید و بلعید، یعنی جمهوریت به محاق رفت و نتیجه‌اش حکومتی شد که الان شاهد آن هستیم.

آیا می‌توان گفت که ولی فقیه در مذهب شیعه، معادل خلیفه در مذهب اهل تسنن است؟ اگرچه تفکر غالب در میان اهل تسنن این است که با پایان خلافت حضرت علی، دوران خلافت هم به پایان رسیده، هرچند تفکری مثل داعش هم وجود دارد که خلیفه جدید معرفی می‌کند و ادعای ادامه خلافت را دارد.

بله، بله خیلی شباهت وجود دارد، اگرچه تفاوت‌هایی با هم دارند اما شباهت‌هایشان بیشتر از تفاوت‌هایشان است. تفاوتشان در این است که در نگاه شیعه، ولایت مختص امام معصوم است که با یک درجه تخفیف به فقها می‌رسد، در فقه شیعه به صورت کلی، طرفداران ولایت فقیه به این معنای گسترده آن یعنی تشکیل حکومت و اجرای اجباری شریعت در اقلیت بوده، یعنی اکثر قریب به اتفاق فقها و متکلمین شیعه معتقد بودند که فقط در زمان امام معصوم، می‌توان حدود و دیات و قصاص و

غیره را اجرا کرد و غیرمعصوم نمی‌تواند این احکام را اجرا کند. مسئله‌ای که آقای خمینی در آن تجدیدنظر اساسی کرد و حتی گفت برای حکومت دینی شما می‌توانید توحید و حج و امثالهم را هم تعطیل کنید و بعدها هم برخی از آنها گفتند که حتی جان امام زمان هم اگر نیاز باشد، می‌تواند و باید فدای مصلحت نظام بشود. در واقع طبق این نظریه، امام معصوم هم می‌تواند قربانی قدرت مطلقه فقها بشود. که این از نظر علما و فقهای کلاسیک شیعه نوعی بدعت تلقی می‌شود، اما جرات بیان رسمی آن را ندارند.

اساسا سیاست و فقاہت چه نسبتی با هم دارند؟

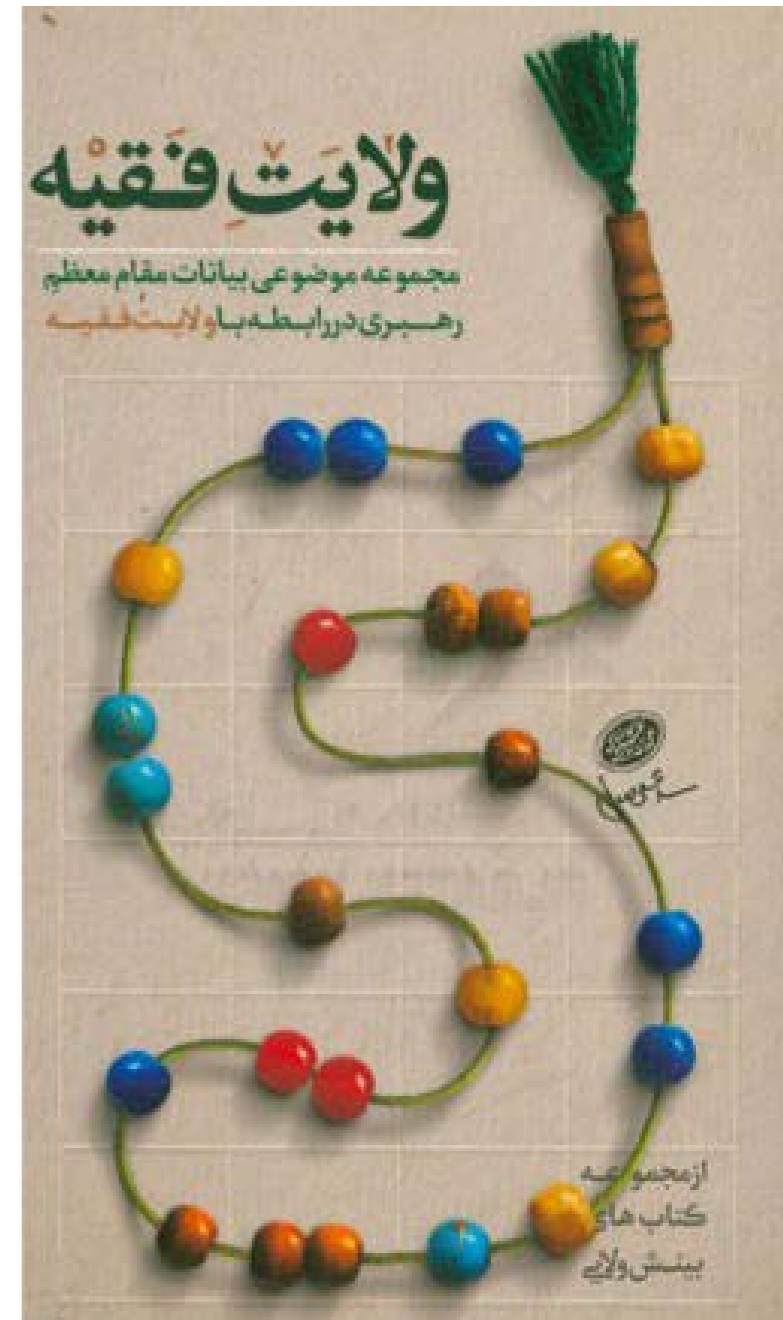
می‌توانیم به این قضیه یک بار از نگاه ماقبل مدرن و یک بار از دید مدرن به آن نگاه کنیم، از نگاه ماقبل مدرن، فقاہت تقریباً همان نقش حقوقی را دارد که در دنیای جدید، یعنی یک فقیه مثل یک حقوقدان بوده، قوانین آن زمان با مناسبات زندگی آن دوران همخوانی داشته، مثلاً قوانینی مثل قطع دست دزد یا سهم زنان از ارث باید نصف مردان باشد و ... با مناسبات آن زمان همخوان بوده و یک فقیه همانند یک حقوقدان در آن زمان ایفای نقش می‌کرده است.

فقه و احکام اسلامی، حتی بسیاری از احکامی که در قرآن آمده

و یا بعداً در احادیث، اکثراً احکام تاسیسی نیستند بلکه امضایی هستند، یعنی این احکام قبلاً در جامعه اجرا می‌شده‌اند و پیامبر و امامان همان احکام را تأیید کرده‌اند، در واقع این احکام هم دوره و همسطح زمانه خویش بوده‌اند، اما هرچقدر که زمانه به جلو رفته و علم حقوق بر اساس دینامیسم خودش جلو رفته، فقه در جای خود مانده و منجمد شده و در دوران شکل‌گیری و تکوینش باقی مانده است. اما حقوق پویا بوده و مثلاً از انتقام به سمت مجازات و از مجازات به سمت پیشگیری تکامل پیدا کرده، در حالی که فقه همچنان در مرحله قصاص مانده است.

در زمان محمد اساساً زنان نه تنها ارث نمی‌بردند، بلکه به

عنوان یک کالا به ارث می‌رسیدند، یعنی همانطور که شترهای یک مرد متوفی بین ورثه تقسیم می‌شدند، زنان نیز باید تقسیم می‌شدند، در این شرایط بود که محمد آمد و گفت که زنها هم باید ارث ببرند، آن زمان مردم در مقابل این حرف



محمد مقاومت کردند، آنها گفتند که ای محمد ما حرفه‌ایت را قبول داریم اما این ارث بردن زنها را نمی‌توانیم قبول کنیم، ما به کسی که بر اسب نمی‌نشیند، جنگ نمی‌کند، غارت نمی‌کند و غنیمت نمی‌آورد، بهره‌ای نمی‌دهیم، یعنی به زنان و کودکان ارث نمی‌دهیم که با اصرار محمد، کودکان و زنان هم از ارث

بهره‌مند شدند، این قانون در زمان خودش بسیار مترقی بوده. من پایان‌نامه دانشجویی‌ام در این زمینه بوده و به قول یکی از زنان فمینیست عرب، بهره‌مند شدن زنان عرب در زمان محمد از ارث یکی از مترقی‌ترین قوانین زمان خودش بوده است، یا علی دشتی که بسیار ضد محمد بوده و در کتاب خود به نام، تاریخ ۲۳ ساله، محمد را با چنگیز خان مغول مقایسه می‌کند، معتقد بوده که قوانینی که محمد برای زنان به ارمغان آورد، زنان عربستان را بسیار جلو آورد.

خوب این قوانین اگرچه در زمان خودش و در آن مقطع تاریخی، مترقی بوده، اما اصرار بر حفظ این قوانین برای همیشه و به انجامد کشاندن آن باعث ناکارایی و حتی ضدبشری بودن آن می‌شود. ما نمی‌توانیم قوانین قبل از جنگ‌های جهانی و یا قوانین زمان جنگ‌های شمال و جنوب آمریکا که بر موضوع برداری بود، همچنان تا به امروز حفظ کنیم، در فرانسه بعد از جنگ جهانی زنان تازه حق رای را به دست می‌آوردند و ما اگر قوانین صد سال پیش فرانسه را بخواهیم اجرا کنیم، بسیار ارتجاعی و ضدبشری خواهد بود، چه برسد به اینکه ما به ۱۴۰۰ سال قبل برگردیم و قوانین آن زمان را اجرا کنیم.

بنابراین اگر بخواهیم نسبت فقه و سیاسی را بیان کنم، باید بگویم که فقه همان حقوق دوارن تاریخی خودش بوده که علت انجماد، تبدیل به یک ابر ارتجاعی و ضد حقوق بشری شده است و نسبتش با سیاست برمی‌گردد به شارعین حقوق و کسانی که به آن اعتقاد دارند. معتقدان به فقه هم به دو دسته اجبارگرا و غیر اجبارگرا تقسیم می‌شوند، غیر اجبارگراها، کسانی هستند که معتقدند قوانین شریعت مثل حجاب و غیره، قوانین خداوند است اما اجباری نیست و اختیاری است، هرکس آن را رعایت کند به بهشت می‌رود و هرکسی که اجرا نکند مجازاتش با خدا است. برخی از پدربزرگ و مادربزرگ‌ها ما اگرچه معتقد به شریعت بودند و به شدت مخالف بی‌حجابی اما معتقد بودند که کسی را در قبر کسی دیگر نمی‌گذارند.

فرهنگ غیراجبارگرایی شریعت در واقع اختلالی در جامعه مدرن ایجاد نمی‌کند، اما مشکل آنجا است که یک عده معتقد باشند که این احکام، دستورات خداوند است و باید از طریق قوه قهریه و به زور بر جامعه حاکم شود. این گروه یعنی اجبارگراها، حتی اگر معتقد بودند که این احکام را از طریق پارلمان و تصویب

قانون در مجلس به اجرا بگذارند بازهم مشکلاتش کمتر بود، در جامعه‌ای سنتی این احکام می‌توانست رای بیاورد و در یک جامعه مدرن رای نمی‌آورد.

اگرچه یک سری قوانین هستند که حقوق اولیه بشر محسوب می‌شوند و قابل به رای گذاشتن نیستند و اگر هم اکثریت یک جامعه به آن رای بدهند هم نباید به اجرا دربیایند، به هرصورت به نظر من فقه و سیاست در جهان مدرن هیچ ارتباطی به هم ندارند، ارتباط این دو مثل این است که شما بخواهید بین برده‌داری و سیاست مدرن امروز ارتباطی برقرار کنید.

برای برون‌رفت از وضعیت فاجعه‌باری که نظریه ولایت فقیه در ایران چه از نظر سیاسی و چه از لحاظ مذهبی ایجاد کرده است، فقهای شیعه (علماء و مراجع) چه نقشی می‌توانند، ایفاء کنند؟

فقها و علمای شیعه یا ترسیده‌اند یا به حکومت وابسته شده‌اند، یعنی یا مثل سایر شهروندان، فشار امنیتی بر رویشان زیاد است و محافظه‌کار شده‌اند، یا اینکه اساساً به چاههای نفت وصل شده‌اند، این بخش از عملا شیعه قبلاً به جیب مردم وصل بودند و اکنون به چاههای نفت وصل شده و تبدیل به واعظ السلاطین شده‌اند، در میان این دو گروه البته تعداد کمی همچون آقای منتظری و شاگردانش و برخی تک چهره‌های نواندیش دینی بوده و هستند که نه سکوت کردند و نه بخشی از حاکمیت شدند.

نوانیشان دینی معتقد به ابدالاباد فقه و شریعت نیستند، حتی در مورد قوانینی هم که در قران آمده، چه برسد به احادیثی که عمدتاً مشکوک و جای شبهه هستند. آنها معتقدند که این احکام یک فرمی دارند و یک محتوایی، فرمشان مال زمان تاریخی خودشان است و محتوایشان هم برای آن دوره تاریخی خوب و عمدتاً اخلاقی بوده، در زمان خودشان جهت‌گیری‌های مثبت اجتماعی داشته‌اند.

در کل نواندیشان دینی، معتقدند که بایستی دین از دولت و حکومت جدا بشود، من البته نمی‌دانم چه بخشی از روحانیون و علمای شیعه و حتی اصلاح‌طلبان به آن اعتقاد داشته باشند، هرچند من معتقدم که بخشی از علما و روحانیون سنتی، دلشان برای آن اسلام سنتی که خیلی در سیاست دخالت نمی‌کرد و

وظایف شرعی و شخصی را انجام می‌داد تنگ شده باشد. من حدس می‌زنم که خیلی از علمای سنتی به این نتیجه رسیده‌اند که رفتن حکومت دینی بیش از همه به نفع خود آنها خواهد بود و این جو ضد مذهبی که جامعه را فرا گرفته، تعدیل خواهد کرد. جدا از بحث جدایی دین از دولت، بلاخره دین یکی از نهادهای اجتماعی است و داری نقش و جایگاه خاص خود در جامعه است، دین در جایگاه خود می‌تواند در ساختن اخلاقیات جامعه ایفای نقش بکند و دینداران هم می‌توانند به سهم خود، اگر معتقد به عدالت و نفی ظلم هستند، می‌توانند وارد سیاست شده و بدون استناد به دین و تحمیل آن به دیگران، به عنوان برنامه حزبی عدالت‌خواهی و نفی ظلم و ستم را پیش ببرند و برنامه‌های خود را به رای مردم بگذارند و در صورتی که با اقبال عمومی روبرو شدند، آن را از طریق دستگاه‌های قانونی و پارلمان به تصویب برسانند و هر زمانی هم که مردم خواستند تغییرش بدهند.

بنابراین کاری که فقها می‌توانند انجام بدهند، این است که ابتدا اجبار را از روی شریعت بردارند و دوم اینکه شریعتشان را به روز کنند. همانگونه که خودشان می‌گویند، "لااکراه فی دین" بنابه آنچه که خودشان می‌گویند، حتی در اصول اعتقادی و اساسی دین هم اجباری نیست، چه اینکه برسد به شریعتش.

فقها و عملای رفرمیست و اصلاح طلب هم باید اعلام کنند که احکام شریعت، آن زمانی بوده و باید این احکام را به روز کرد یا به قول خودشان منطقه‌الفراغ کرد، خیلی جاها هست که دین در رابطه با آن نظری ندارد، حتی دین سنتی، این همان جایی است که آنها می‌توانند در آنجاها مانور بدهند. علما معتقدند که "ماحکم بلعدل، ماحکم بلاشرع" یعنی هرچه که عدل بگوید شرع تأیید می‌کند و هرچه که شرع بگوید عدل تأیید می‌کند، یعنی معتقدند که شرعیت هم باید عقلانی باشد، بنابراین اگر چنین است، طبعاً نمی‌توانند بر روی اجرای مباحثی که ضد عقلی و ضد عقل جمعی بشر است و در اعلامیه جهانی حقوق بشر متلبور شده اصرار و پافشاری کنند.

در نهایت باید بگویم که دو خواسته مهم از علما و فقهای شیعه این است که اول از شریعت اجبار زدایی بکنند و دوم اینکه شریعتشان را به روز کنند و در یک فرایند دموکراتیک مشارکت و از برخورداری از هرگونه حق ویژه و اجبارگرایی خودداری بکنند.

فقاہت ربطی به سیاست ندارد. اینها دو امر متفاوت هستند. سیاست تدبیر حوزه عمومی است با اشراف بر جزئیات سیاسی اینجا و اکنون. فقاہت علم استخراج «احکام کلی» شرعی از کتاب و سنت است. فقیهان همانند فیلسوفان و عارفان سیاستمداران خوبی نیستند. ارائه نظریه سیاسی مدیریت سیاسی کار فقیه نیست. سخنان بالا بخشی از صحبت‌های محسن کدیور مجتهد، نویسنده، اندیشمند دینی و استاد پژوهشی دانشگاه دوک در آمریکا است. او صاحب‌نظر در الهیات، فقه و اندیشه سیاسی شیعه است. محسن کدیور از شاگردان حسینعلی منتظری بوده، و منتقد اسلام سنتی و نظام جمهوری اسلامی ایران است. او که آثارش در ایران ممنوع‌الانتشار می‌باشد، در یک مصاحبه با مجله حقوق ما به سوالات این نشریه در مورد ولایت فقیه پاسخ داده که متن کامل آن در زیر آمده است.

آقای کدیور بفرمائید که بطور مختصر ولایت فقیه یعنی چی؟

ولایت فقیه یعنی اولویت، تصدی و تصرف فقیه. درباره حوزه ولایت فقیه مجموعاً سه دیدگاه کلی به چشم می‌خورد. دیدگاه نخست فقها در افتاء (صادر کردن فتوا در امور شرعی)، امور حسبه (اموری که در هیچ شرایطی نباید بر زمین بماند، از قبیل سرپرستی افراد بیسرپرست)، و قضاوت تحکیم (داوری در مراعات شرعی «به تقاضای طرفین دعوا») بر مبنای «اولویت از باب قدر متیقن» یا «ولایت فقیه» موظف هستند. این مقدار مورد اتفاق نظر همه فقهاست. در این دیدگاه که متعلق به اکثر فقهای شیعه است، فقها خارج از حوزه‌های یادشده وظیفه شرعی ندارند. از این دیدگاه به «ولایت فقیه در امور حسبه» یاد میشود، قرن‌ها پیاده شده و هیچ ربطی هم به سیاست و تشکیل حکومت ندارد.

دیدگاه دوم طیفی را تشکیل میدهد از امور سه گانه قبلی به علاوه اقامه برخی عبادات جمعی (نماز جمعه)، جمع‌آوری و مصرف مالیاتهای شرعی، آخرین مرتبه امر به معروف و نهی از منکر، قضاوت، اجرای احکام جزایی، و بالاخره زعامت و مدیریت سیاسی. از این دیدگاه به «ولایت عامه فقیه» یاد میشود، و معنای آن ولایت فقیه در چهارچوب احکام شرعی در حوزه عمومی است. در این دیدگاه فقیه شرعاً متصدی تمام امور سیاسی است، یعنی همه اموری که سلاطین در برقراری امنیت و حفظ مرزها بر عهده داشته‌اند بر عهده فقیه است. اما اختیارات سیاسی فقیه محدود به احکام شرع است. این دیدگاه نظری اندکی از فقهای شیعه در دو قرن اخیر بوده است و مرتبه‌اعلای آن که اقامه حکومت اسلامی توسط فقها یا ولایت سیاسی فقیه باشد قبل از انقلاب ۵۷ ایران هرگز تحقق عملی نیافته بود. دیدگاه سوم «ولایت مطلقه فقیه» است به این معنی که فقیه در

اداره جامعه برای پیاده کردن اهداف شرعی اختیارات مطلقه دارد و میتواند برای استیفای مصلحت در صورت لزوم احکام شرعی را نادیده بگیرد. در این دیدگاه حکم حکومتی ولی امر بر احکام شرعی، موازین اخلاقی یا قانون اساسی و قوانین موضوعه تقدم دارد، یعنی میتواند آنها را وتو کند. ولایت مطلقه فقیه دیدگاه اختصاصی آقای خمینی و برخی شاگردان ایشان است که توسط خود او در ایران پیاده شد و توسط جانشینش ادامه دارد.

ولایت فقیه منصبی شرعی است که از جانب شارع (خدا، پیامبر یا امام) به فقیه تفویض شده است، وکالت نیست که مردم آن را به فقیه داده باشند. به عبارت دیگر فقیه تا زمانی که واجد شرایط باشد بر مردم ولایت دارد، و در صورت از دست دادن شرایط (فقاہت و عدالت) خود به خود عزل میشود. در حالی که وکیل توسط موکل نصب و عزل میشود. ولایت فقیه در دیدگاههای دوم و سوم نوعی حکومت اسلامی است که شرط زمامداری آن فقاہت است و قرار است احکام شرع یا احکام حکومتی ولی امر قانون آن باشد.

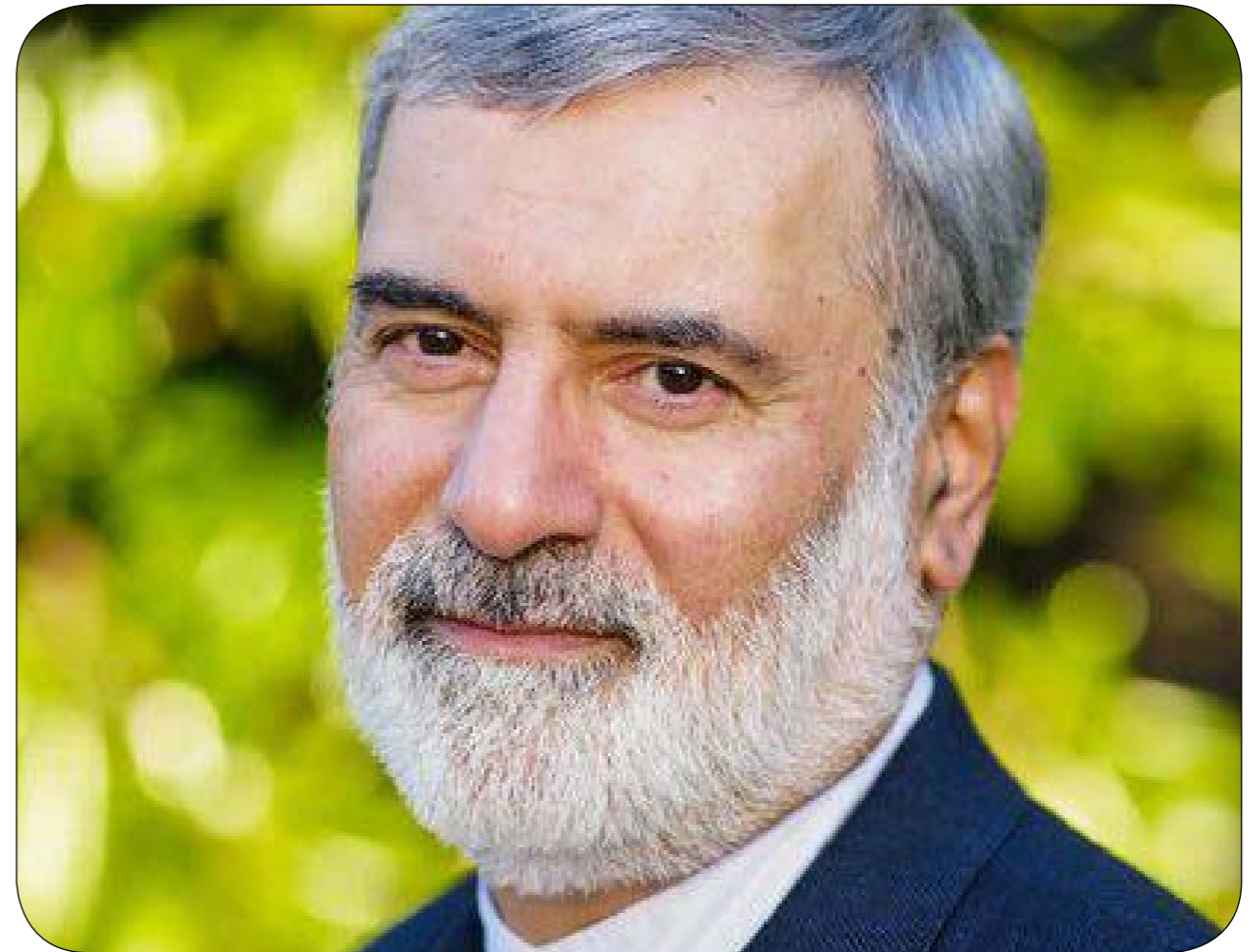
ولایت فقیه از چه جایگاه شرعی برخوردار است (مطابق با شرع است یا خیر)؟

ولایت فقیه در امور حسبه (دیدگاه اول) که هیچ ربطی به حکومت و سیاست ندارد، اجمالاً مورد اتفاق فقهاست. ولایت فقیه در امور عامه که از آن ولایت سیاسی فقیه و حکومت دینی قابل استخراج است، و ولایت مطلقه فقیه که ولایت سیاسی فقیه و حکومت دینی لازمه آن است نظر معدودی از فقها بوده و برگرفته از دیدگاهی قابل مناقشه در حوزه «انتظار از دین» است. بنابر تحقیق مفصل من در کتابهای حکومت ولایی (۱۳۷۷) و حکومت انتصابی (۱۳۹۳) ولایت سیاسی فقیه اولاً فاقد هرگونه مستند قرآنی است، ثانیاً در روایات پیامبر و اهل بیت فاقد مستند معتبر است. ثالثاً ولایت عامه یا مطلقه فقیه اجماعی نیست، رابعاً ولایت عامه یا مطلقه فقیه فاقد مستند عقلی معتبر است. در نتیجه ولایت شرعی فقیه بر مردم فاقد مستند معتبر عقلی و نقلی است.

اساساً فقاہت و سیاست چه نسبتی با یکدیگر دارند؟

فقاہت ربطی به سیاست ندارد. اینها دو امر متفاوت هستند. سیاست تدبیر حوزه عمومی است با اشراف بر جزئیات سیاسی اینجا و اکنون. فقاہت علم استخراج «احکام کلی» شرعی از کتاب و سنت است. فقیهان همانند فیلسوفان و عارفان سیاستمداران خوبی نیستند. ارائه نظریه سیاسی مدیریت سیاسی کار فقیه نیست. (فقاہت و سیاست، ۱۳۸۲) از جمله فقیهانی که به صراحت بر این مهم اشاره کرده اند شیخ محمدحسین غروی اصفهانی (کمپانی) (۱۳۶۱-۱۳۹۱)

ولایت شرعی فقیه بر مردم فاقد مستند معتبر عقلی و نقلی است



ق) شاگرد آخوند خراسانی است. (استدلال بدیع غروی اصفهانی بر عدم ولایت سیاسی فقه‌ها، ۱۳۹۶)

صرفنظر از اینکه نظریه ولایت فقیه ناموفق بوده، به نظر شما دین چه جایگاهی در حکومت و سیاست دارد؟

در جامعه‌های که اکثریت مردم آن دیندار هستند، دین جایگاه اخلاقی می‌تواند داشته باشد نه جایگاه حقوقی، به تفصیل زیر:

الف. انتظار اخلاق سیاسی از تعالیم اسلامی انتظاری روا و موجه است. **ب.** به دلیل محدودیتهای ذاتی زمانی مکانی قوانین حقوقی و نظامات، ساز و کارها و تصمیمات سیاسی، «حقوق اساسی دینی» یا «علوم سیاسی دینی» منتع و مضرّ هستند. تعمیم سیاست‌ورزیهای صدر اسلام به عنوان احکام دائمی و ثابت حقوق اساسی اسلامی یا علوم سیاسی اسلامی اقدامی کاملا نادرست و خلاف موازین مسلم علمی است.

ج. با نفی حقوق اساسی و علوم سیاسی اسلامی؛ اسلام سیاسی، سیاست اسلامی، نظام اسلامی، حکومت اسلامی، فقه سیاسی، ولایت سیاسی فقیه، نظارت فقیه، و جمهوری اسلامی هم منتفی می‌شود. البته اگر کسی مرادش از سیاست اسلامی رعایت اخلاق سیاسی اسلامی نه بیشتر باشد مشکلی نیست.

د. نفی اسلام سیاسی و لوازش معادل سکوت و انفعال سیاسی نیست، نفی اسلام سیاسی رها کردن اسلام از ابزاروارگی سیاسی است نه خوشامد به وادادگی سیاسی. مسلمانان مانند دیگر مردم در «جامعه مدنی» با هویت دینی خود فعالیت سیاسی میکنند. مسلمانان متعهد به موازین اسلامی خصوصا اخلاق سیاسی اسلامی ضمانت محکمتری برای ظلمستیزی، عدالتخواهی و وفاداری به تعهدات و قراردادهای اجتماعی دارند. (نسبت دین و سیاست، ۱۳۹۹)

در فقه اهل سنت چیزی شبیه ولایت فقیه ایجاد نشده است و به نظر میرسد؛ اهل سنت حریم فقاقت و سیاست را بهتر مشخص و رعایت کردند. نظر شما در اینباره چیست؟

مسئله چیز دیگری است! اهل سنت از ابتدا حکومت داشتند، حاکم را خلیفه (جانشین رسول خدا) میدانستند، اولویت آنها تا اوایل قرن بیستم حفظ نهاد خلافت بود، و اکنون نیز جریانهای اسلامگرایی اهل سنت به دنبال احیای خلافت هستند. خلیفه (زاممدار اعظم) برای تصدی ولایت تامه در اهل سنت هفت شرط دارد که میباید در زمان تعیین و در زمان تصدی دارا باشد. اکثر این شرایط با شرایطی که شیعیان قائل به ولایت فقیه ذکر کرده‌اند مشترک هستند، از جمله دو شرط عدالت و کفایت علمی.

«مراد از کفایت علمی این است که خلیفه واجد اجتهاد و قوه استنباط

در احکام شرعی و احوال سیاست شرعیه باشد. این شرط بین علمای اهل سنت متفق علیه است.» تا اینجا هیچ تفاوتی بین دو مذهب در قضیه نیست! اهل سنت در کیفیت تعیین خلیفه چهار طریق را پذیرفته‌اند: نص الهی، بیعت اهل حل و عقد، ولایت عهدی (تعیین از جانب پیامبر یا خلیفه قبل)، و قهر و غلبه. از دیدگاه اهل سنت در طریق چهارم خلیفه با زور عریان مسند سیاسی را تصرف میکند. در این صورت رعایت شروط خلافت از جمله اجتهاد و فقاقت لازم نیست. «اطاعت از سلطان متغلب (فردی که با زور شمشیر و قدرت نظامی خلافت را تصرف کرده است) به اجماع فقه‌های اهل سنت شرعا واجب است چرا که در این اطاعت از خونریزی اجتناب، و امنیت و وحدت امت حفظ میشود، مگر اینکه سلطان متغلب به کفر صریح فرمان دهد.» (برای آشنایی با جزئیات و مستندات مسئله بنگرید به: وهبة الزحیلی، الفقه الاسلامی وادلته)

بعد از خلفای اربعه – که از بحث فعلی خارج است – آنچه در طول تاریخ در میان مسلمانان علی الاغلب اهل سنت و گاهی شیعه جریان داشته این بوده که فردی از طریق تغلب یا زور زمامدار شده، خود را خلیفه یا امیر یا سلطان خوانده، سلسله‌های تاسیس کرده، و خلفا یا سلاطین بعدی آن سلسله با ولایت عهدی قدرت را به دست گرفته‌اند. از منظر اهل سنت اطاعت از این خلفا (از قبیل خلفای اموی، عباسی و عثمانی) یا امرای استیلا (از قبیل غزنویان، سلجوقیان، خوارزمشاهیان، ایلخانان) به عنوان اولی الامر شرعا واجب بوده است. واضح است که این روند «ولایت فقیه» نبوده، اما «ولایت تغلب و زور» بوده است.

شیعه نص خدا یا پیامبر یا امام را شرط تصدی منصب امامت، و تصرف کرسی جانشینی پیامبر را از سوی فاقدان شرایط خصوصا از طریق تغلب و زور را «غصب» دانسته است. در دوران غیبت تا قرنهای متوالی شیعه از نظریه سیاسی آرمانی خود (وجود امامت معصوم) عدول نکرده و چیزی به نام ولایت سیاسی فقیه در میان شیعیان رایج نبوده است. شاهد اینکه در کتب کلامی هرگز ذکر نشده در زمان غیبت به فقها مراجعه کنید و حکومت تشکیل دهید. در کتب فقهی نیز فصلی به نام ولایت فقیه منعقد نشده بود. در حقیقت شیعه نظریه‌های سیاسی برای دوران غیبت به نام ولایت فقیه حداقل تا قرن دهم هجری ارائه نکرده بود. (تولد ولایت فقیه: تبارشناسی نظریه حکومت در تشیع، ۱۳۹۴)

چرا نظریه ولایت فقیه از درون فقه شیعه سربرآورد؟

با به قدرت رسیدن صفویان و تبدیل تشیع دوازده امامی به مذهب رسمی زمینه عملی تحول به سوی نظریه سیاسی نوینی در میان شیعیان فراهم شد: آیا نمیتوان به زمامدار عادل در غیبت امام

معصوم فکر کرد؟ در هر حال در زمان صفویه این سلاطین بودند که مقامات دینی از قبیل شیخ الاسلام و امام جمعه را نصب میکردند. در زمان قاجار ورق برگشت، سلاطین ضعیف شده بودند و فقها اقتدار اجتماعی بیشتری پیدا کرده بودند، به عنوان نمونه آنها به سلطان اذن جهاد میدادند. ملا احمد نراقی (۱۲۴۵-۱۱۸۵ ق) در دوران فتحعلی شاه قاجار نخستین فقیه‌ای است که فصلی با عنوان ولایت فقیه در کتاب عوائد الایام خود می‌گشاید و وظیفه فقیه را «تدبیر دین و دنیا» ذکر میکند. عبارتی که در کتب فقهی اهل سنت به عنوان وظیفه خلیفه ذکر شده بود. تدبیر دنیا همان زمامداری سیاسی بود. بیش از این هم توضیح نمیدهد. روایاتی را هم به عنوان مستند مسئله شاهد می‌آورد.

پس از نراقی فقه‌ها به دو گروه تقسیم میشوند گروهی از ولایت عامه فقیه که زمامداری سیاسی را هم در برمیگیرد دفاع میکنند، بی آنکه نظریه سیاسی برآمده از آن را تشریح کنند. سرآمد این دسته شیخ محمد حسن نجفی (۱۲۶۶-۱۲۰۲ ق) مشهور به صاحب جواهر است. گروه دوم بر این نکته پا می‌فشارند که از ادله چهارگانه (کتاب، سنت، اجماع و عقل) ولایت فقیه بیش از امور حسبیه به دست نمی‌آید. مشخصا ولایت عامه فقیه یا ولایت سیاسی فقیه شرعا قابل اثبات نیست، یا فقها بر جان و مال مردم ولایت ندارند. شاخصترین نماینده این جریان شیخ مرتضی انصاری (۱۲۸۱-۱۲۱۴ ق) مشهور به شیخ اعظم، شاگرد نراقی است، که کتابهای رسائل و مکاسب وی تا کنون کتب درسی حوزه‌های علمیه است. بعد از او شاگردش آخوند ملامحمدکاظم خراسانی (۱۳۲۹-۱۲۵۵ ق) مشهورترین منکر ولایت فقیه بوده است. کتاب کفایة الاصول خراسانی کتاب درسی حوزه‌های علمیه تا کنون است. خراسانی رهبر معنوی انقلاب مشروطیت هم بوده است. به فتوای او به جای فقها، نمایندگان مردم در مجلس، متصدی حوزه عمومی هستند. (اندیشه سیاسی آخوند خراسانی، ۱۳۸۲)

از دهه سی شمسی به بعد در غالب کشورهای مسلمان از مصر تا اندونزی حتی در میان شخصیت‌های چپ و سکولار (نمونهایش در ایران، جلال آل احمد) نوعی «اسلام گرایی» در فضای سیاسی مشاهده میشود. در چنین فضایی در اواخر دهه چهل آقایان شریعتمداری، گلپایگانی، مرعشی نجفی و خمینی نظریه ولایت عامه فقیه را بر خلاف نظر استادشان شیخ عبدالکریم حائری یزدی مؤسس حوزه علمیه قم مطرح میکنند. ولایت فقیه هرگز از مطالبات انقلاب ۱۳۵۷ نبود، حتی در پیشنهاد قانون اساسی هم ذکر نشده بود. رای مردم در همهپرسی سال ۱۳۵۸ هیچ ربطی به ولایت فقیه ندارد. در مجلس بررسی نهایی قانون اساسی اصل ولایت فقیه به قانون اساسی اضافه شد و توسط آقای خمینی به عنوان مهمترین

شاخص جمهوری اسلامی درآمد.

آقای منتظری رئیس مجلس خبرگان قانون اساسی قبل از وفات در کتاب «انتقاد از خود: عبرت و وصیت» رسماً از ملت ایران عذرخواهی کرد. بر خلاف تبلیغات رسمی، «ولایت عامه فقیه» و «ولایت مطلقه فقیه» هرگز نظریه رسمی سیاسی تشیع نبوده و نیست. اکثر فقه‌های شیعه «ولایت سیاسی فقیه» را رسماً انکار کرده‌اند. نظریه غالب تشیع مخالف با «ولایت سیاسی فقیه» بوده و هست. (فقه‌های منکر ولایت فقیه، ۱۳۹۷)

برای برونرفت از وضعیت فاجعه‌باری که نظریه ولایت فقیه در ایران چه از نظر سیاسی و چه از لحاظ مذهبی ایجاد کرده است، فقه‌های شیعه (علما و مراجع) چه نقشی میتوانند، ایفاء کنند؟

بحرانی که در آن به سر میبریم معلول چند عامل بنیادی است. به شکل مشخص ولایت مطلقه فقیه، احکام شرع به مثابه قانون، عدم جدایی نهاد دین از دولت، استبداد دینی بلکه خودکامگی مذهبی عامل و اساس مصیبتها و بحرانهای ماست. مراجع تقلید و فقه‌های شیعه به شکل تاریخی غیرسیاسی بوده و هستند. آنها منکر ولایت فقیه هستند. جمهوری اسلامی فقها و مراجع تقلید سیاسی منتقد و مخالف را هرگز تحمل نکرده و به شدیدترین وجه ممکن سرکوب کرده است. برخی فقها و مراجع تقلید که اتفاقاً جایگاه مردمی چندانی ندارند مدافعان نظام بوده‌اند. این دسته از فقها و مراجع تقلید باید بدانند در دفاع از نظام و ولایت فقیه خیری برای اسلام نیست.

فقها و مراجع تقلید مستقل (که همگی منکر ولایت فقیه هم هستند) میتوانند در تعلیم انتظار صحیح از دین، استخراج مناسک و شبه مناسک، و تاکید بر اخلاق سیاسی اسلامی نقش ایفا کنند.

به عنوان کسی که در حوزه تحصیل کرده آنچه وظیفه خود دیدهام انجام داده‌ام، به جای توصیه، برخی نتایج آن را متواضعانه ذکر میکنم: دوران اسلام سیاسی به سر آمده است. کار دین از جمله اسلام حل مشکلات سیاسی و اقتصادی نیست. کار ویژه دین تحول جان آدمی، معنی بخشی به زندگی، و پاک و اخلاقی زیستن است. دین را ابزار سیاسی کردن (حتی ابزار سیاسی دموکراتیک، چه برسد ابزار سیاسی استبداد) هم به زیان دین است هم به زیان سیاست. ولایت فقیه نوعی استبداد دینی است. ولایت فقیه یعنی فقیه سالاری با جمهوریت، مردمسالاری، حاکمیت ملی، حکومت قانون و آزادی قابل جمع نیست. من منکر هرگونه ولایت فقیه، منکر هرگونه حکومت دینی در دوران معاصر، منکر سازگاری درونی جمهوری اسلامی، و قائل به اصلاح ناپذیری نظام موجود (جمهوری اسلامی مبتنی بر ولایت مطلقه فقیه) هستم.

گفتمان ولایت فقیه هیچ جایگاه و اعتبار شرعی در میان مسلمانان سُنی ندارد



ولایت فقیه به عنوان یک منش سیاسی که از سوی باورمندان آن تداوم امامت الهی امامان معصوم قلمداد شده، حتی در میان برخی از فقهای شیعه نیز مورد قبول قرار نگرفته است. افزون بر اینکه به خاطر تضاد شدید اعتقادی در بین دو نحله‌ی شیعه و سنی در موضوع امامت، عموماً گفتمان ولایت فقیه هیچ جایگاه و اعتبار شرعی در میان مسلمانان سُنی ندارد.

متن بالا بخشی از سخنان محمدابراهیم کیانی، پژوهشگر دینی و کنش‌گر حقوق بشر است در رابطه با موضوع ولایت فقیه در مصاحبه با مجله حقوق ما، متن کامل این مصاحبه در زیر آمده است.

بطور مختصر ولایت فقیه یعنی چی؟

ولایت فقیه، مرکب از دو واژه‌ی ولایت و فقیه؛ ولایت (به وسر واو) به معنای سرپرستی. و فقیه به معنای آگاه به فقه و احکام شرعی. این اصطلاح، بر خلاف ظاهر که شکلی فقهی و شرعی از یک مفهوم دارد، اما شاکله‌اش مرامی، اعتقادی و ایدئولوژیکی است و به طور ویژه در منش سیاسی شیعه (با خوانش سیاسی از اسلام) بسط یافته است. از این رو ولایت فقیه یک گفتمان اعتقادی حکومت‌گرا به نام اسلام سیاسی شیعه است که در غیاب امام زمان، سلطه‌ی سیاسی و ملزومات آن را از آن یک فقیه شیعه می‌پندارد.

ولایت فقیه از چه جایگاه شرعی برخوردار است آیا مطابق با شرع است یا خیر؟

خاستگاه نظریه‌ی ولایت، اعتقاد به حق امامت الهی از دیدگاه شیعی است که مورد قبول عموم مسلمانان نمی‌باشد. به عبارتی: چنانچه یک موضوع، شرعی و الهی قلمداد گردد، باید مبتنی بر دلایل قطعی الدلاله‌ی شرعی باشد. حال آنکه ولایت فقیه به عنوان یک منش سیاسی که از سوی باورمندان آن تداوم امامت الهی امامان معصوم قلمداد شده، حتی در میان برخی از فقهای شیعه نیز مورد قبول قرار نگرفته است. افزون بر اینکه به خاطر تضاد شدید اعتقادی در بین دو نحله‌ی شیعه و سنی در موضوع امامت، عموماً گفتمان ولایت فقیه هیچ جایگاه و اعتبار شرعی در میان مسلمانان سُنی ندارد.

صرف نظر از اینکه نظریه ولایت فقیه ناموفق بوده، به نظر شما دین چه جایگاهی در حکومت و سیاست دارد؟

پاسخ به این پرسش در بطن نکات پیشین بیان شد؛ هر باورمند دینی، دین را سبب موفقیت در عرصه‌های گوناگون زندگی می‌انگارد. در این میان مقدس‌انگاری هر باور و تصویری به نام دین باعث شده تا تورم و فراوانی بی‌شماری از چنین پندارهایی را شاهد باشیم. به عبارت دیگر: آنچه مناسبات دین و زندگی؛ از جمله: دین و سیاست را تعریف می‌کند، مبانی و زیرساخت‌های استدلالی و کاربردی یک نگرش دینی است.

حکومت به عنوان سرآمد یک رویکرد سیاسی، امری بشری و انسانی است که شاکله و ساختار آن به هر گونه‌ای باشد، امری زمینی در میان افراد بشر است؛ بدین معنا که در مورد یا مواردی که یک موضوع، منصوص است و نه اجتهادی، سیاست (حکومت) در آن دخالت نمی‌کند و آنجا که یک پدیده، منصوص نیست (همچون شاکله‌ی حکومت)، در چنین حالتی دخالت دادن دین به معنای یک رفتار غیردینی است.



در فقه اهل سنت چیزی شبیه ولایت فقیه ایجاد نشده است و به نظر می‌رسد: اهل سنت حریم فقاقت و سیاست را بهتر مشخص و رعایت کردند. نظر شما در این باره چیست؟

موفقیت اهل سنت و جماعت در پدیدار نشدن نظریه‌ی ولایت فقیه در میان آنها به دلیل مبانی اعتقادی و ضابطه‌مندی‌ست که حریم دین و امور عادی و بشری را در ساختار مرامی و اعتقادی خود پاس داشته‌اند. اهل سنت و جماعت قایل به آسمانی بودن هیچ منصبی (غیر از نبوت) نیستند و از این رو هیچ جاه و جایگاهی را بعد از نبوت، مقدس ندانسته‌اند. بلکه بر اساس مبانی فقهی و مرامی اهل سنت، اختلاف با ولی امر (زمامدار)، پدیده‌ای طبیعی در روند زندگی‌ست که بر پایه‌ی پاره‌ای از قواعد حل و فصل می‌شود. (برای نمونه ر.ک: آیه‌ی ۵۹ سوره‌ی نساء)

چرا نظریه ولایت فقیه از درون فقه شیعه سربرآورد؟

چرایی سربرآوردن ولایت فقیه از مرام و عقیده‌ی شیعه و نه صرفاً از فقه شیعی، دلایل گوناگونی دارد؛ اما به‌پندار من، بستر سیاسی و تاریخی آن، از اهمیت بیشتری برخوردار است. اساساً شیعه، در آغاز پیدایش خود، یک جنبش سیاسی بود: بدین شکل که همانند عموم مسلمانان، حکمرانی را امری آسمانی و الهی قلمداد نمی‌کرد؛ بلکه در ارجحیت سیاسی میان عثمان و علی، قایل به برتری علی بر عثمان بود. حتی در همین موضوع سیاسی و غیرآسمانی، نگرشی همچون عموم مسلمانان داشت،

یعنی ابوبکر و عمر را در موضوع حکمرانی بهتر و برتر از علی می‌دانست. تا اینکه این جنبش و نظریه‌ی سیاسی تحت عنوان وصایت و امامت، صبغه‌ی دینی به خود گرفت و این رویه، تحول فکر سیاسی شیعه، از شورا به سوی ولایت فقیه را به دنبال داشت.

برای برون‌رفت از وضعیت فاجعه‌باری که نظریه ولایت فقیه در ایران چه از نظر سیاسی و چه از لحاظ مذهبی ایجاد کرده است، فقهای شیعه (علما و مراجع) چه نقشی می‌توانند، ایفاء کنند؟

نقش‌آفرینی علمای شیعه در موضوع برون‌رفت از بحران‌های سیاسی و مذهبی ایجادشده از سوی ولایت فقیه، کار چندان آسانی نخواهد بود. دشواری این نقش‌آفرینی به ماهیت و هویت مرامی و نگرش مقدس‌مآبانه‌ی موجود در میان فقهای معاصر شیعه برمی‌گردد. چراکه انکار ولایت فقیه، یعنی شوریدن بر تار و پود اعتقادی شیعه خواهد بود. از این‌روست که شوریدن بر ولایت فقیه (حکومت اسلامی شیعه) برای یک مسلمان سنی و کنش‌گر یا چهره‌ی مذهبی اهل سنت همانند مولوی عبدالحمید با همه‌ی دشواری‌های سیاسی و اجتماعی و خطرات احتمالی، یک امر کاملاً ساده و بدیهی از منظر اعتقادی‌ست. در صورتی که این بستر از نظر اعتقادی و مذهبی برای یک عالم شیعی، نسبتاً منتفی‌ست و اعتراض به ولایت فقیه که برآیندی از اعتقاد به امامت معصوم است، به معنی انکار هویت و ماهیت شیعی خواهد بود که چندان آسان به نظر نمی‌رسد.

حقوق ما

ما از عدالت سهمی داریم

دو هفته نامه الکترونیکی تخصصی حقوق بشر
صاحب امتیاز و مدیر مسئول: سازمان حقوق بشر
ایران / محمود امیری مقدم
سردبیر این شماره: مریم غفوری
تماس با مجله: mail@iranhr.net